



Sheikh Mohammad Hassan Vakili

احترام به بزرگان و مذمت تنقید از آنان

تاریخ انتشار: دوشنبه ۱۲ رجب ۱۴۳۵

هو العالی

اصل تعابیر تند در شرع مطهر هم هست ولی مواردی دارد که رعایت آن موارد تفاوت انسان متقی و غیرمتقی را روشن می‌سازد. خطاب به یهودیان منکر نبوت یا ابن زیاد لعین و امثال آن امری است و خطاب به علمای بزرگ مسلمان و مؤمنین امر دیگری است. سیره رائج اولیاء خدا نیز چنانکه از تاریخ مشهود است چیزی نیست جز ادب و تواضع و بزرگواری و نباید به خاطر توجیه اشتباهات برخی، انسان واقعیت تاریخ را عوض نموده و از جاده شرع خارج شود.

فهرست

- ۱- اشاره:
- ۲- احترام به بزرگان و مذمت تنقید از آنان

اشاره:

یکی از انتقاداتی که در یادداشت ۸۱ و ۱۳۹ (جریان اختلاف شاگردان حضرت علامه طهرانی قدس سره) به مؤلف کتاب اسرار ملکوت شد آن بود که ایشان در بیان مطالب اصلاً رعایت احترام و ادب را نمی‌نمایند تا جائیکه بر اساس یک نسبت ناروا - نعوذ بالله - مرحوم آیت الله شهید مطهری را ماتریالیست مذهبی می‌خوانند و منتقدین خود را در پیت، احمق، خزنده، چرنده، منافق، دروغگو و می‌خوانند و این کار با روش اهل بیت علیهم السلام و سیره بزرگان سازگار نیست و خلاف دستورات وجوبی شرع در ضرورت حفظ احترام مؤمن است.

مکرراً ارادتمندان ایشان در توجیه کارهای ایشان پیغام دادند که این تعابیر هیچ عیبی ندارد و ائمه هم فحش می‌دادند و حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام به ابن زیاد فرمودند الدعی ابن الدعی و خداوند هم در قرآن خطاب به یهودیان می‌فرماید: کمثل الحمار و سیره رائج بین اولیاء خدا ناسزا گفتن و تعابیر تند برای تربیت اشخاصی است که اشتباه می‌کنند.

در پاسخ هم مکرر عرض شده است که اصل تعابیر تند در شرع مطهر هم هست ولی مواردی دارد که رعایت آن موارد تفاوت انسان متقی و غیرمتقی را روشن می‌سازد. خطاب به یهودیان منکر نبوت یا ابن زیاد لعین و امثال آن امری است و خطاب به علمای بزرگ مسلمان و مؤمنین امر دیگری است. سیره رائج اولیاء خدا نیز

چنانکه از تاریخ مشهود است چیزی نیست جز ادب و تواضع و بزرگواری و نباید به خاطر توجیه اشتباهات برخی، انسان واقعیت تاریخ را عوض نموده و از جاده شرع خارج شود.

به هر حال برای روشن تر شدن این مطلب مطالعه این سخنرانی از حضرت علامه طهرانی قدس سره بسیار مناسب است که عملکرد افراد با دستورات ایشان در این سخنرانی سنجیده شود و آن وقت قضاوت شود که آیا این تعبیر در حق مرحوم شهید آیت الله مطهری یا درباره شاگردان و بیت مرحوم علامه صحیح است یا نه؟

احترام به بزرگان و مذمت تنقید از آنان

منبع: نرم افزار کیمیای سعادت، حضرت علامه آیت الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی قدس الله نفسه الزکیه، روز جمعه ۱۳ شوال ۱۴۰۹ در مشهد مقدس

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فُضَّيْلُ بْنُ عِيَاضٍ از شاگردان خاص و اصحاب سر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که همه به وثاقت و عدالت قبولش دارند- اعم از شیعه و سنی- و جای تردید نیست.

کتاب «مصباح الشریعة» مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه «مُستدرک» نظرشان به این است که مال فُضَّيْلُ بْنُ عِيَاضٍ است؛ فُضَّيْلُ بْنُ عِيَاضٍ نه یسار. فُضَّيْلُ بْنُ عِيَاضٍ شخص دیگری بود از اصحاب حضرت صادق و اهل مکه بوده و از زوات و موثقین معروف است.

فُضَّيْلُ بْنُ عِيَاضٍ- به کسر عین- این شاهد سخن ما است که صاحب کتاب «مصباح الشریعة» است. در کتاب «مصباح الشریعة» قَالَ الصَّادِقُ زیاد دارد بلکه اصلاً هر کس نگاه کند کتاب «مصباح الشریعة» را، می‌گوید که همه‌اش انگار حضرت صادق علیه السلام است؛ قَالَ الصَّادِقُ، قَالَ الصَّادِقُ، یعنی بلاواسطه این شخص ناقل، نقل از خود حضرت می‌کند.

و مرحوم «سید بن طاووس» و «شهید ثانی» و «کفعمی» و اینها هم یکسره می‌گویند: کتاب مال حضرت صادق است دیگر. ولی بعضی از مطالب در آن هست که آن با فرمایشات حضرت صادق نمی‌سازد؛ مثلاً در بین اینکه از حضرت صادق دارد مطالبی را نقل می‌کند، مثلاً می‌گوید: سُفیان ثوری هم در اینجا چنین مطلبی گفته. حُب سُفیان ثوری در زمان حضرت صادق علیه السلام بوده و از بزرگان مُتصوِّفه بوده و با حضرت هم ارتباط نداشته و شیعیان اصلاً از سفیان ثوری نقل نمی‌کنند، حرفهای او را حجت نمی‌دانند؛ آنوقت در میان حرفهای حضرت صادق کلام سفیان آمدن، این می‌رساند که نمی‌شود گفت که: این کلام آن، از حضرت صادق علیه السلام است.

و همچنین از اینگونه شواهد هست که نمی‌شود بطور قطع تمام کتاب را یکسره به حضرت صادق علیه السلام نسبت داد. ولی حُب از طرفی اینکه فضیل بن عیاض کتابی داشته است از حضرت صادق علیه السلام معروف و مشهور، و راوی روایت است؛ و از طرف دیگر این مطالب خیلی مطالب عالیست! در کتاب «مصباح الشریعة» مطالب خیلی عالیست! ظاهراً صد باب است، و در هر بابی از توکل و تسلیم و نیت و طهارت و اراده و سجود و رکوع و قرآن و اینها، هر کدام را مفصل بیان می‌کند و اصرارش را بیان می‌کند؛ سطح مطلب بالاست.

لذا من حیث المجموع بعد از بحثهای مفصلی که مرحوم نوری (یعنی حاج میرزا حسین نوری) در خاتمه «مُسْتَدْرَك» دارد، نتیجه این می‌گیرد که: این کتاب مال فضیل بن عیاض است که از مجالس حضرت و مواظبت حضرت استفاده کرده و جمع آوری کرده، و اگر أحياناً در آنجا مطلبی به آن برخورد کردیم که منافات داشت با کلام خود حضرت، آن قابل تأویل است؛ یعنی باید بگوئیم آن مطلب از خودش است؛ مثلاً: «قَالَ الشُّفِيَانُ الثُّورِي ...» در اینجا خودش آمده بیان کرده دیگر؛ در میان مطالبی که از حضرت بیان می‌کرده اینرا هم آمده اضافه کرده است. و اما اینکه این کتاب را از نزد خودش آورده باشد، از پیش خودش جعل کرده باشد و نسبت به حضرت داده باشد، این هیچ احتمال درباره او نمی‌رود.

فضیل بن عیاض مرد موثق و ثقة و از اولیاء خدا بود و اینکه انسان کتابی از پیش خودش جعل کند و بعد به حضرت صادق نسبت بدهد، این افتراء و دروغ است دیگر؛ و حرام است دیگر! و درباره او هیچ همچنین احتمالی کسی نداده است.

علی کلّ تقدیر این مرد، مرد بزرگی بود، و در احوالات او می‌نویسند که در اوّل وهله، این در همین بیابانهای خراسان بین ابیورد و سرخس، آنجا در میان بیابانها يك چادری داشت و به عبادت مشغول بود؛ و بُرُسی بر سر داشت و يك پشمینه‌ای پوشیده بود و در زیر چادر به نماز و عبادت و روزه و اینها؛ و چند تا شاگرد هم داشت، ولی شاگردهای خیلی خیلی دزد خیلی خوب؛ و به دستور خودش هر قافله‌ای که از آنجا عبور می‌کرد این شاگردها می‌رفتند و قافله را می‌زدند و دست و پای مرد و زن و اینها را می‌بستند و هرچه داشتند می‌آوردند برای این چادر؛ و خلاصه به این قسم خودش و تمام این مریدهایش اعاشه می‌کردند؛ مدتها به همین قسم بود.

و يك نفر آمد گفت که: من تعجب می‌کنم از تو ای فضیل! آخر تو را هر وقت می‌بینم تو مشغول نماز هستی، و مشغول روزه هم هستی! و حُب از طرفی هم این آدم کشتن تو، این قتل و غارتی که می‌فرستی برایت می‌کنند و می‌آورند و پولها را می‌آورند برای تو و اینها ... اینها با هم چطور می‌سازد؟! این اجتماع ضدّین است، و اجتماع ضدّین اصلاً محال است، و از جاهائی که تحقیقاً می‌گوئیم اجتماع ضدّین درست نیست همینجا است. فضیل برایش این آیه را خواند:

وَ أَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «يك جماعت دیگری غیر از آن دسته‌ای که قرآن بیان می‌کند اینها هستند که: اینها هم عمل خوب انجام می‌دهند

و هم عمل بد؛ با همدیگر قاطی می‌کنند، هم عمل خوب و هم عمل بد؛ اینها هم إن شاء الله خدا به درد آنها می‌رسد و خداوند هم تَوَاب و رحیم است.»

خلاصه این فُضیل مشغول نماز و عبادت می‌شد در این خیمه‌اش، و وقتی هم که قافله‌ای می‌آمدند، اهل این چادر همه می‌ریختند توی این قافله و با شمشیر و نیزه و خنجر و اینها با طناب، دست و پای مردم را می‌بستند و روی زمین ول می‌کردند و هرچه داشتند می‌چاپیدند و می‌آوردند اینجا؛ روزی حلال می‌خوردند مَدَّتْهَا.

و یکروز که قافله‌ای از آنجا می‌گذشت یک پیرمردی یک مقداری پول طلا داشت. دید که این فُضیل و قافله‌اش در اینجا هستند و اینها مسلم می‌آیند این قافله را می‌چاپند؛ تا اینکه از دور آثار اینها پیدا شد، او آمد پیش فُضیل و یک کیسه طلائی که داشت حُب نمی‌داند که فُضیل است توی این چادر؛ دید یک نفر مشغول عبادت و به لباس زهد و به لباس اهل تقوی مشغول عبادت است گفت: این پیش شما امانت باشد تا بعد. گفت: خیلی خوب، بگذار آن گوشه، بگذار روی زمین! گذاشت آنجا و رفت.

بعد وقتی رفت و بعد دید که قافله را زدند، هرچه داشتند بردند؛ و این زن و مردها را هم، همه را دستهایشان را بستند و روی زمین همینطور ول کردند و دزدها رفتند، این دست و پای آنها همه را باز کرد و بعد بلند شد و آمد توی این چادر که پول خودش را بگیرد؛ پول خودش را از این آقا بگیرد.

آمد دید که: آن دزدهایی که قافله را زدند، اینجا هستند و همه اموال را آوردند با همین شخص امینی که این پول را پیشش امانت گذاشته، همه با همدیگر دارند قسمت می‌کنند و این آقای بزرگ سهم خودش را برداشته و برای سهم آنها هم معین کرده؛ و تا دید فهمید دیگر! گفت: اشتباه کردیم! تا چشمش از دور به این افتاد، فُضیل اشاره کرد به او که: پولت آن جاست، برو بردار! آن آمد پولش را برداشت و رفت.

این دزدها به رئیسشان فُضیل گفتند که: امروز توی این قافله یک درهم ما پیدا نکردیم! هرچه گشتیم پول پیدا نکردیم، حالا هم که این کیسه زر را این شخص آورده اینجا، تو همینطور از دست دادی و رفت؟! بخشیدی رفت؟! گفت: این به ما حُسن ظنّ پیدا کرد! حُسن ظنّ پیدا کرد و روی حُسن ظنّ، ما را امین دانست؛ و من نخواستم خلاف حُسن ظنّش با او رفتار کنم.

و بعضی اوقات هم می‌گفت که: من بالأخره باید توبه‌ای بکنم، خدا از گناهان من بگذرد، ما خیلی جنایت می‌کنیم، کارمان همه‌اش جنایت و اینهاست، ولی خدا بالأخره از گناهانمان باید بگذرد؛ تا یکوقتی عاشق دختری شد و نیمه شب از دیوار رفت بالا برای اینکه دختر را بگیرد. روی پشت بام دید که کسی قرآن می‌خواند و این آیه به گوشش رسید:

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ

«آیا هنوز موقع آن نرسیده که آن افرادی که ایمان آوردند دلشان به ذکر خدا خاشع بشود، خاضع بشود، و اینکه از طرف پروردگار نازل شده اینها خاشع شوند؟»

همانجا با خودش گفت: آن، آن! والله قَدْ آن! «رسید، رسید، موقعش رسید، الآن موقعش رسیده!» از همانجا دیگر سراغ دختر نرفت و برگشت.

برگشت رفت توی يك خرابه‌ای، دید جمعیتی در آن خرابه هستند و بعضی با همدیگر صحبت می‌کنند و می‌گویند که: امشب حرکت کنیم برویم، و بعضی می‌گویند: فُضیل در راه است و ما را می‌چاپد، بمانیم صبح که شد حرکت می‌کنیم. فُضیل رفت پیش آنها، و خودش را معرفی کرد، گفت: من فُضیلَم، توبه کردم و برخیزید به امان خدا! بروید که دیگر برای شما هیچ راهی بسته نیست، و هیچ بر شما نیست.

فُضیل دیگر از اینجا توبه کرد؛ اما توبه‌اش واقعاً توبه بودها! یعنی توبه نصحی که از آنجا فُضیل را فُضیل کرد! آمد یکسره از همین ابیورد خراسان خدمت حضرت صادق علیه السلام و خدمت حضرت صادق بود. اولاً در موقعی که در اینجا بود سعی کرد، هی گریه می‌کرد، زاری می‌کرد، به کوهستانها می‌رفت، داد، فریاد، بیداد، مال افرادی را که برده بود برای حلیت و حلال‌بودی سراغشان می‌رفت. بعضی‌ها نمی‌گذشتند و بعضی‌ها می‌گذشتند و بعضی‌ها می‌گفتند: مثلاً فلان قدر از ما مال بُردی، ما چطور از تو بگذریم؟

می‌گویند که: يك يهودی که از او مال خیلی زیادی (زر زیادی) دزدیده بود و بُرده بود، آمده بود پیش آن يهودی که از من بگذر. گفت: اَبداً از یکی از آن درهم‌ها هم من نمی‌گذرم؛ تو پول‌های من را بُردی و سرقت کردی، دزدیدی، حالا عوض اینکه بیائی بدهی می‌گویی: از من بیا بگذر؟! هرچه گریه و اِنابه و زاری، هیچ فایده نداشت؛ و گفت: من توبه کردم اینها گفت: خیلی خُب توبه اگر کردی بیا تا منزل من، به تو نشان بدهم؛ من زیر این زمین، زیر این خاك برای خودم مقداری اُشرفی دفن کردم، این زمین را تو بکن و آن اُشرفی‌ها را در بیاور و به من بده؛ آنوقت من از گناهت می‌گذرم.

فُضیل رفت به خانه يهودی زمین را کند و اُشرفی را برداشت داد به يهودی. فوراً يهودی گفت: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ مُسْلِمَانٌ شَدَّ وَ گُفْتُ: به خدا قسم، اینجا من پولی دفن نکرده بودم ولیکن ما در تورات خوانده بودیم که شریعت پیغمبر آخرالزمان شریعتی است که در آن شریعت، اگر کسی توبه کند و توبه‌اش توبه واقعی و نصح باشد و دست بکند زیر خاك، طلا در می‌آورد؛ و من تو را برای این جهت آوردم اینجا امتحانت کنم که واقعاً این توبه‌ای که کردی در این شریعت، این شریعت، شریعتِ راست است یا نه؟ و من مسلمان شدم و همه آن مالهایی را هم که بُردی به تو بخشیدم، برو به امان خدا.

فُضیل آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام و از اصحاب خاص حضرت شد؛ یعنی از اصحاب سر شد؛ یعنی از اولیاء خدا شد و تا آخر عمر هم همینطور يك مرد شوریده و ارسته عجیبی بود.

بله، هارون الرشید يك شب به فضل وزیرش، (فضل برمکی) گفت که: من خیلی دیگر از صدای ساز و آواز و مثلاً غناء و مطرب و اینها خسته شدم، امشب یکجایی ما را ببر؛ پیش يك ولیّ خدایی، پیش يك کسی که يك نصیحتی به ما کند، گریه‌ای از ما در بیاورد، يك کاری بکند که دل من شفا پیدا کند؛ من از صدای اینها دیگر خسته شدم، دیگر نمی‌توانم.

فَضْل آوردش پیش فَضیل؛ در زدند، درب خانه فَضیل را. گفت: کی هستی؟ گفت: امیرالمؤمنین! هارون امیرالمؤمنین! گفت: او را با من چکار؟ مرا با او چکار؟! گفت: امیرالمؤمنین اولوالأمر است و اطاعت واجب، در را باز کن!

گفت: اگر به میل می‌آیی، میل نیست؛ اگر به اکراه می‌آیی، خود می‌دانی؛ (فَضیل گفت).

هارون وارد شد، وارد شد با فَضْل. و فَضیل در چراغ پُف کرد، چراغ را خاموش کرد، گفت: نمی‌خواهم چشم به روی پر شقاوتت بیفتد. هارون دست مالید به بدن فَضیل، دستش را که گرفت، فَضیل گفت: مَا أَلَيْنَ هَذَا الْكَفَّ لَوْ نَجَى مِنَ النَّارِ! «این چه دست نرمی است، خوبی است، اما اگر به شرطی که از آتش نجات پیدا کند.» گفت و مشغول نماز شد، اللَّهُ أَكْبَرُ؛ برخاست فَضیل به نماز و نمازش را خواند.

فَضْل برمکی گفت: این هارون آمده اینجا که تو به او عنایتی کنی، توجّهی کنی، تو هیچ به او اِعتناء نمی‌کنی! تو آخر او را کُشتی!! گفت: ای همام تو او را کُشتی! نه اینکه من او را کُشتم؛ با این اعمال که داری جمع می‌کنی او را به کُشتن می‌دهی آنوقت کُشتن را گردن من می‌اندازی؟

هارون شروع کرد به گریه کردن گفت: درست می‌گویند، می‌گویند: همام! پس من را فرعون قرار داده؛ چون به تو خطاب همام کرد و همام وزیر فرعون است دیگر؛ یعنی من فرعونم دیگر! و يك ردّ و بدل‌هایی کرد. و بعد هارون يك کیسه هزار دیناری جلویش گذاشته بود.

گفت که بردار! من خیلی از تو تعجّب می‌کنم که این نصیحت‌های من اینقدر در تو تأثیر نکرد که هنوز در این مجلس که خاتمه پیدا نکرده، دست به ظلم می‌زنی! هارون گفت: چه ظلمی من کردم؟ گفت: من می‌گویم اینها را از خودت خارج کن، تو هی داری به خودت متصل می‌کنی! (یعنی با این پولی که داری به من می‌دهی می‌خواهی برای خودت شخصیت درست کنی؛ هزار دینار به من می‌خواهی بدهی برای مقام خودت!) بردار این را از خودت خارج کن، سبک کن خودت را، تو هی داری سنگین می‌کنی؟! بردار که این محلّ مصرفش نیست.

قبل از این فَضْل، هارون را برده بود در خانه سُفیان بن عُیَیْنَة. سُفیان بن عُیَیْنَة از زُهَاد و عُبَاد و اینها بود؛ وقتی در زدند درب خانه او و گفتند: هارون است، از پشت در گفت: چرا خلیفه تشریف آوردند اینجا! می‌خواستید به من خبر بدهید من بیایم خدمت خلیفه. هارون گفت: نه این شخص، این مرد، به درد ما نمی‌خورد، زود بیا برویم؛ به فَضْل گفت: برویم، این به درد ما نمی‌خورد؛ آوردش منزل فَضیل.

فَضیل زندگیش همینطور بود تا در روز عاشورا جان داد؛ یعنی از حضرت صادق علیه‌السلام اجازه گرفت آمد در مکه، در مکه اقامت کرد و در آنجا بود، در طواف و در سعی و اینها بود و تا اینکه فوت کرد.

پسری داشت به نام علی؛ می‌گویند: آن علی از خودش اَعْجَب بوده، اَعْجَب بود! ولیکن عمرش وفا نکرد و در همان جوانی کنار ماء زمزم ایستاده بود و یکی این آیه قرآن را می‌خواند:

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ همین جمله را که گفت، يك صیحه‌ای زد و افتاد و جان داد.

بشر حافی هم نظیر این افراد است و از شیعیان است و از افرادی است که توبه‌اش صددرصد قبول بوده و منقلب شده، و انقلابش موجب عبرت همه افراد و اهل زمان است؛ منتهی او بدست حضرت کاظم علیه السلام بود.

بشر حافی اهل بغداد بوده، و می‌گویند: در عقل بی نظیر بوده، در عقل و درایت و فکر و اینها بی نظیر بوده. يك مرد خوشگذران و عیاشی بوده و اهل شرب خمر هم بوده؛ و یکروز در منزلش صدای ساز و آواز و شراب و سفره شراب و اینها بوده، و خودش هم سر سفره شراب بوده؛ و يك کنیزکی می‌آید در خانه از داخل، که خاکروب را خالی کند، (این آشغال و اینها)؛ در این وقت حضرت کاظم علیه السلام از در خانه عبور می‌کردند، از کنیزک پرسیدند:

اینجا خانه حُرّ است یا خانه عبد است؟ کنیز هم حضرت کاظم را نمی‌شناسد، می‌گوید: اینجا خانه، خانه حُرّ است؛ خانه عبد نیست. حضرت می‌گویند: صَدَقْتَ «راست می‌گویی» لَوْ كَانَ عَبْدًا لَأَطَاعَ سَيِّدَهُ «این خانه حُرّ است که این کار را می‌کند، اگر عبد بود از سید خودش اطاعت می‌کرد».

بعد حضرت می‌روند، و آن کنیز هم می‌رود برای اینکه آبی بردارد بیاورد برای منزل. آب را هم که برمی‌دارد می‌آورد تا منزل، یکقدری دیر می‌شود دیگر، (بواسطه همین صحبت و مکالمه با حضرت)؛ و بشر سرسفره شراب بود، از کنیز می‌پرسد چرا دیر آمدی؟ گفت: بله در فاصله‌ای که می‌خواستم برسم يك مردی به من چنین گفت، گفت که: «صاحب این خانه حُرّ است یا عبد است؟» و من گفتم حُرّ است؛ گفت: صَدَقْتَ لَوْ كَانَ عَبْدًا لَأَطَاعَ سَيِّدَهُ «راست می‌گویی اگر عبد بود از سید اطاعت می‌کرد».

ایشان سخن حضرت را خوب فهمید که مال حضرت کاظم علیه‌السلام بوده؛ کسی يك همچنین جمله‌ای و کلامی جز آن حضرت نمی‌گوید. دويد همینطور پابره‌نه دنبال حضرت کاظم علیه‌السلام تا پیدایشان کرد، و افتاد روی دست و پا و توبه کرد و زاری و إنابه، و دیگر تا آخر عمر کفش نپوشید، همینطور پابره‌نه بود و لذا می‌گویند: بشرحافی؛ حافی یعنی پابره‌نه دیگر؛ جمعش می‌شود چی؟

حُفَاةٌ؛ مثل: ماشی و مُشَاةٌ، باغی و بُعَاةٌ، طاغی و طُغَاةٌ، «حافی»؛ مستحبّ است که انسان می‌رود برای مگه «حُفَاةٌ» برود؛ یعنی پابره‌نه برود.

بشر حافی، از او پرسیدند چرا کفش پایت نمی‌کنی؟ گفت: از آنوقتی که با من آشتی کردند، در آن زمان من پابره‌نه بودم؛ دیگر نخواستم کفش پا کنم. نمی‌گوید: من آشتی کردم، می‌گوید: با من آشتی کردند.

خلاصه این بشر می‌شود از آن اولیاء خدای درجه یکی که در قرن‌ها نظیرش کسی پیدا نمی‌شود، و به عبادت و به دعا و به قرائت قرآن و ...؛ در بغداد بود، ساکن بغداد بود، مورد اعتماد اهل بغداد بود، می‌آمدند از او استفاده می‌کردند، دستور می‌گرفتند؛ و خیلی مرد عجیبی بود و در هفتاد و شش سالگی هم ظاهراً فوت کرده.

مرحوم شهید ثانی در يك عباراتی که از کتاب «المُدْهَش» از ابن جُوزی نقل می‌کند، شهید ثانی این قضایا را نقل می‌کند از پِشَر و می‌گوید که: آن مردی که از در خانه پِشَر عبور کرد او حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام بود.

و صاحب «روضاتُ الجنَّات» اینجا خیلی تعدی می‌کند بر شهیدثانی و می‌گوید که:

«این شخص به این بزرگی و با این مقام و با این جلال و با این عظمت، (مرحوم شهید ثانی) يك همچنین اشتباه به این بزرگی کرده که بین حضرت کاظم و زمانش، تا حضرت سَجَّاد فرق نمی‌گذارد! بشر از زمان حضرت سَجَّاد صد سال عقب‌تر بود! در زمان احمد حنبل بود، احمد حنبل پیش بشر آمد و چه و چه ... و ملاقاتهایش و دستوراتش، این مال حضرت کاظم است نه مال حضرت امام زین‌العابدین! و اینها نیست مگر قَلَّت معرفتِ این بزرگان به فنون و این علومی که راجع به آنها نیست.» این را درباره شهید ثانی می‌گوید.

و البته شهید ثانی در اینجا اشتباه کرده و توبه پِشَر- کما اینکه در «تَذْکِرَةُ الْأَوْلِيَاء» و سایر تذکره‌ها هست- بدست حضرت موسی بن جعفر بوده؛ و بشر زمانش تا حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام صد سال تفاوت دارد؛ ولیکن صحبت در این است که نباید انسان نسبت به بزرگان در اشتباهاتشان تندی داشته باشد. ما به ایشان می‌گوئیم حُب اشتباه کرده شهید ثانی، اشکال ندارد! توجّه کردید؟ اَمَّا مَثَلًا این شخص با این جلالت و عظمت و بزرگی، همچنین اشتباهی کرده و بواسطه قَلَّت معرفتِ در این جهت و چه و چه، اینها همه غلط است و اهانت به بزرگان تلقی می‌شود.

و مرحوم سیّد محمّد باقر خوانساری که صاحب «روضاتُ الجنَّات» است، یکی از جهاتِ کتابش که آن را یکقدری نُکَس می‌دهد همین است که وقتی می‌خواهد از کسی تنقید کند آن بیان، بیان تند است؛ و این درست نیست.

کتاب «روضاتُ الجنَّات» بسیار کتاب خوبی است در أحوالات علماء- که مرحوم آقا سیّد محمّد باقر خوانساری نوشته و مرد متتبعی بوده- ولی اشکالش در همین است که در بعضی جاها که ایشان شروع می‌کند به ایراد کردن، دیگر می‌تازد. مثلاً در یکجا به «شیخ صدوق» و مثلاً به «سیّد بن طاووس» و به اینها تاخته؛ بواسطه بعضی از جهات‌ها! که مثلاً دلش درد آمده بوده از فتنه‌ای که در اثر شیخ أحمد أحسایى در أحوالات او می‌نویسد، دیگر آنجا اینها را که دارد ردّ می‌کند بعد می‌زند بالا و دیگر همه آنها را مورد ردّ و طرد قرار می‌دهد؛ این درست نیست!

یا به سیّد رضی- رحمة الله علیه- شارح «نهج البلاغة»، در آنجا يك تنقیداتی دارد که حُب این درست نیست؛ نه، درست نیست. و لذا مرحوم حاج‌شیخ محمّد رضای اصفهانی (پسر مرحوم حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی‌مسجد شاهی صاحب تفسیر، «تفسیر مختصر» که این حاج شیخ محمّد حسین پسر حاج شیخ محمّد تقی یعنی مرحوم صاحب «فصول» بوده؛ و حاج شیخ محمّد رضا پسر مرحوم آشیخ محمّد حسین است.) ایشان يك تعلیقه‌ای بر «روضاتُ الجنَّات» دارد- و من آن تعلیقه هنوز به دستم نرسیده، نمی‌دانم اصلاً

طبع شده است یا نشده؛ ولی قاعدتاً تعلیقه، باید تعلیقه خیلی مفیدی باشد. او در نوشتجاتش هر جایی که مثلاً يك اشتباهی در کتاب «روضات» هست با بیانی مدبّرانه و محترمانه بیان می‌کند.

بنا بود که یکوقتی «روضات» را به آن «تعلیقه» طبع کنند، ولی طبع نشد و طبع مجدّد «روضات» باز به همین صُوری که امروز به چند جلد قسمت شده طبع شده است و آن حاشیه ارزش خبری نیست، ولی قاعدتاً آن حاشیه، حاشیه خیلی مفیدی است.

علی کلّ تقدیر حالا شاهد در این بود که این تندى و تیزی مرحوم صاحب «روضات» نسبت به شهید ثانی، این درست نیست! ممکن است، ایشان اشتباه کرده، اشتباه کردن ممکن است؛ بله باید شما اشتباهش را ذکر کنی که بعد از این در کتابی ذکر نشود؛ چون روضات الجنّات «فی أحوال العلماء و السّادات» است، کتاب رجال و ترجمه است و از احوال پُشر دارد می‌نویسد، لذا بایستی که بحث کند و بگوید که او خدمت حضرت کاظم علیه‌السلام رسیده و استفاده کرده و این مطلبی که شهید ثانی گفته از حضرت زین العابدین، اشتباه است؛ اما همینقدر اشتباه بوده، اما چنین و چنان، این درست نیست! این هیچ درست نیست.

مرحوم آقای انصاری- رحمة الله علیه- نقل می‌کردند: از شریعت سنّگیجی؛ (شریعت سنگلجی یکی از علمائی بود، علماء که نه، بلکه يك فرد خاصّی بود و يك افکار خاصّی هم داشت، و يك کتابی نوشت در ردّ رجعت، و مُتدبّین با او خیلی خلطی نداشتند.) ایشان نقل می‌کردند که یکروز يك درویشی آمده بود در مسجد ایشان، و ایشان به شاگردانش کتاب «شرح لمعة» درس می‌داد در آن مسجد؛ و به «شهید ثانی» مثلاً خیلی بی‌اعتنائی می‌کرد، می‌گفت: این حرف بدرد نمی‌خورد؛ این حرف را هیچ فرد نادانی هم نمی‌زند؛ اینطوری ردّ می‌کرد! آن درویشی که او آنجا نشسته بود، از آنجا گفت: آقا حُبّ شما ردّ شهید را بکنید! دیگر با این جملات خوب نیست که مثلاً:

«کسی این حرف را نمی‌زند، فلان نمی‌زند، این حرفها را باید ریخت دور!»- بعضی‌ها انتقاد می‌کنند در انتقاداتشان با عبارات زشت، ولی بعضی‌ها ردّ می‌کنند؛ حُبّ ردّ را باید کرد، اگر انسان ردّ نکند اصلاً علم، علم نیست؛ حقیقت، حقیقت نیست؛ تمام اشتباهات همه بر جای خود می‌ماند، ولی ردّ باید کرد. ایشان اعتنایی نکرد.

درویش هم گذاشت و رفت، و ایشان هم فردا آمد نشست برای درس دادن؛ درویش هم آمد آنجا. تا ایشان آمد کتاب را باز کند بیان کند، بیانش نیامد؛ آنچه به خودش فشار آورد، يك جمله! هرچی!- درویش هم همانجا نشسته‌بود- يك ساعت! درویش گفت که: بابا ما خیلی مانده تا برسیم به شهید ثانی، ما به يك اشاره که می‌کنیم همه چیز شما را می‌گیریم، شما به شهید ثانی داری بی‌اعتنائی می‌کنی؟! توبه کن دیگر، و از این کارها هم دیگر نکن.

به هر حال بعد زبانش را باز کرد و کارهای درویش آمد توی دستش؛ درویش گفت: خیلی مانده به شهید ثانی برسیم!

واقعاً شهید ثانی مرد بزرگی بوده است! «شهید ثانی» از علمای متقی ابرارِ اخیرِ مجاهدِ متعصبِ شیعه واقعی خالصی و مرد نازنینی بود، زحماتشان، کتابهایشان؛ «شهید اول، شهید ثانی» اینها از نخبه‌های روزگارند.

آن درویش می‌گوید: ما خیلی مانده برسیم به شهید ثانی آنوقت تو...! و با یک اشاره من همه چیزت را گرفتم از تو! تو داری او را تضعیف می‌کنی؟! شهید ثانی نمی‌فهمد؟! (فلان است چه و چه، و این حرفها را هیچ احمقی نمی‌زند، نادانی نمی‌زند) درست نیست! بگو: آقا این دفعه این مطلب که شهید ثانی در اینجا فرموده به این دلیل درست نیست؛ حُب اشکال ندارد.

انسان غیر از کلام پیغمبر و معصوم هر کلامی باشد، قابل ردّ است؛ شیخ طوسی، شیخ مفید، شیخ صدوق، آرائی که دارند اینها همه قابل ردّ است؛ هر فیلسوفی، هر حکیمی آرائش قابل ردّ است؛ نه اینکه هر حرفش مردود است، ولی حُب اگر انسان به نظرش می‌آید که مثلاً یک اشتباهی هست می‌تواند بیان کند ولیکن با کلامی خوب؛ یعنی با عفت کلام، نه با جملات تند و بی ادبانه.

این یک مطلب. پس رفقا همیشه باید در مباحثات خودشان، بدانند که: ردّ و ایراد و بحث و اینها، همه بجای خود صحیح و باید بشود ولیکن احترام بزرگان را حتماً باید داشت. هر وقت انسان نام از شهید اول می‌برد، از علامه می‌برد، با کمال احترام! از شیخ طوسی، از فلان، با کمال احترامها! ولی حُب در اینجا اشتباه هست دیگر، این اشتباه که چیزی نیست.

مرحوم ملاً آقای دربندی که لابد شنیدید، ملاً آقای دربندی از مراجع معروف نجف بود تقریباً در صد سال پیش؛ از شاگردان معروف شیخ بلکه مقدم بر شیخ و همطراز شیخ بود و خیلی مرد عجیبی بود! و کتاب‌هایی هم نوشته، «أسرارُ الحُسینیّة» نوشته، و مرد عجیبی بود! خیلی مرد عجیبی بود! می‌گویند: از احوالاتش این بوده که حتی قرآن را تنها نمی‌بوسیده، بلکه تمام کتابهای اخبار را می‌بوسیده است؛ مثلاً هر وقت دستش «تهذیب» شیخ طوسی می‌آمده، می‌بوسیده روی سرش می‌گذاشته؛ بعد مثلاً کتاب «مبسوط» دستش می‌آمده، می‌بوسیده روی سرش می‌گذاشته؛ می‌گفته: چه فرق می‌کند این فرمایشات امام است و فرمایش امام هم مثل فرمایشات خداست و مثل قرآن است.

و می‌گویند: بسیاری از بزرگانی که به مقامات رسیدند برای حفظ همین حدود بوده که احترامات را محفوظ داشتند و بواسطه حفظ درجات احترامات و مقامات، اینها رسیدند. مثلاً انسان کتابهایش را می‌خواهد بچیند حُب قرآن را نباید زیر بگذارد، قرآن باید رو باشد و باید به ترتیب: کتابهای مثلاً حدیث را نباید زیر بگذارد و رویش کتابهای مثلاً ادبیات و یا چه و چه، اینها باید محترم‌تر باشد؛ اینها رعایتش لازم است دیگر! چون ولو اینکه رعایت کتاب و احترام کتاب به احترام جلد و کاغذ نیست، به خواندن و عمل کردن است، ولیکن آن خواندن و عمل کردن در اثر احترام به همین جلد و به همین کاغذ برای انسان پیدا می‌شود؛ اگر انسان این را کرد، آن را هم بدست می‌آورد، و الا آن هم بدست نمی‌آید.

مرحوم قاضی- رحمة الله علیه- ایشان هر وقت عمامه‌اش را از سرش می‌خواستند که بردارد بگذارد کنار، می‌بوسیده و وقتی هم می‌خواستند عمامه سرش بگذارد می‌بوسیده و می‌گفته: این تاج، تاج پیغمبر است؛

عمامه خودش‌ها! مثلاً می‌خواست سرش بگذارد می‌بوسید و می‌گذاشته کنار، بعد دو مرتبه می‌بوسید می‌گذاشته سرش؛ و می‌گفته: این تاج، تاج پیغمبر است، اینها مال ما نیست.

و وقتی بچه‌هایش را می‌خواست صد کند: آقای آسید جعفر! آقای آسید علی! آقای آسید محمد صادق!- اینها بچه‌های خود مرحوم قاضی هستند- آقای آسید حسن! آقای ... می‌گفتند: آقا این بچه‌های خودت هستند، می‌گفت: حُب بچه‌های خود من باشند اولاد پیغمبرند! من اولاد پیغمبر را بایستی که محترم صدا کنم! حالا بچه‌های خودم باشند، باشند.

و اینها يك مطالبی نیست که بخواهند خودشان را تصنعاً وادار کنند! اصلاً در يك مقامی از مكرمت و بزرگی هستند که افرادی که دارای ربط هستند آنها را محترم و بزرگ می‌شمارند.

آقای حدّاد می‌گفتند که: یکمرتبه مرحوم آقای قاضی مشرف شدند به کربلا و تشریف آوردند به منزل ما، و از جیشان يك دستمال ابریشمی درآوردند، ابریشمی؛ و دستمال را بوسیدند و گفتند: سید هاشم می‌دانی این دستمال را کی به من داده؟ گفتم: کی داده؟ گفتند: سید مرتضای کشمیری به من داده! سید مرتضای کشمیری بیست سال، سی سال پیش فوت کرده بود از آن زمان؛ و مرد پیرمردی بود، صاحب مکاشفه بود، خیلی مرد خوب، مرد نازنینی بود؛ و اتفاقاً هم از عرفان و اینها هیچ خبرنداشت، فقط يك آدم پاک مقدّس ساده و اهل مکاشفه و اینها بود، ولی می‌گفت: چون من خدمت آن بزرگ بودم و این آنرا به من داده، لذا من این دستمال را محترم نگه می‌دارم و همیشه در جیبم نگه می‌دارم و می‌بوسم و به او تبرک می‌کنم.

مرحوم آقای حدّاد- رحمة الله علیه- می‌گفتند: آقای قاضی- رضوان الله علیه- هر وقت می‌آمد کربلا، می‌رفت توی صحن می‌خوابید، توی صحن؛ شبها توی صحن می‌خوابید! حُب آنجا غالباً هوا گرم است، می‌شود توی صحن خوابید. و مرحوم قاضی می‌گفته که: وجب به وجب صحن کربلا را من تویش خوابیده‌ام! يك وجبش پیدا نمی‌شود که من نخوابیده باشم! (یعنی در مدّتی همینطور دور زده‌ها! تمام صحن را، ایشان گفته: همه این صحن را من گرفتم خوابیدم.) حُب این تواضع، تواضع به چیه؟ آن هم توی صحن! می‌گویند که: آقا تو آیه الله! مرجع تقلیدی و فلان و فلان هستی، برو در مسافرخانه یا فلان چه یافلان ... آمده‌ای توی صحن می‌گیری می‌خوابی؟! پیش زنهای عرب و پیش مردهای عرب و پیش بچه‌ها و پیش فلان!

و این عربها هم خیلی هم کثیف و فلان و این حرفها؛ اما آن کسی که به سیدالشهداء علیه السلام به آن نظره نگاه می‌کند، و آن خضوع و آن خشوع را دارد، طبعاً دیگر نسبت به زوارش هم همان ادب را دارد، نسبت به خاک کربلا و سنگ و در و اینها هم همین ادب را دارد. و حُب می‌شود مرحوم قاضی دیگر! و الا همه کس که مرحوم قاضی نمی‌شوند که! چرا يك قرنی می‌آید و می‌رود کسی مثل مرحوم قاضی نمی‌شود؟ برای اینکه این جهات و این نکات را اینها تا این اندازه رعایت می‌کنند و خدا هم به آنها عنایت می‌کند؛ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ